

# پیشینه‌های فلسفی

## پیشینه‌های فلسفی

هنر، استعمال و عروج در شکلی بسیار کلی یادآور فرآیندی مشابه‌اند. هنر همان رویکردی را به ماده دارد که استعمال به احساس و عروج به آدمی دارد: از یک بستر، از یک پس زمینه کیده شدن به سمت جایی دیگر حرکت کردن. در این بین مبدأ و مقصد عروج آشنا تر است، عروج آدمی را از زمین، از دنیای کنونی و هر آنچه که نیست، حقیق و الوده است می‌کند و به سمت آسمان، بارگاه الوهیت و هر آنچه پاک، عزیز، اعلی و مظهر است رهنمون می‌شود. از چندی و چون استعمال و ماهیت و سرشت آن نیز به مدد فلاسفه آشنایی داریم، هر چند که نمی‌دانیم اصولاً استعمال به کجا می‌رسد. (شاید روشن‌ترین پاسخ، هستی باشد) در مورد هنر نیز می‌دانیم البته نه همه چیز را، اما هر قدر استعمال برای زبان ما فاقد طعم است - چون اصولاً مقوله طعم‌پذیری نیست - و هر قدر عروج از دامنه تخیل ما می‌گریزد - علی‌رغم آن‌که بسیار تخیل برانگیز است - هنر برای چشم‌ها و گوش‌های ما آشناست. از مکانیزم پدید آورنده آن چندان مطلع نیستیم اما خوب آن را احساس می‌کنیم. شاید لازم باشد هنر را از چشم‌انداز استعمال و عروج را از چشم‌انداز هنر ببینیم تا هم هنر، هم استعمال و هم عروج را بهتر دریابیم و البته هدف این مقاله از این درهم آمیختگی، درک معنای عمیق‌تری از هنر است: این روش حریف روش عجبی نیست. بخش عمده‌ای از دانش و مشخصات تمام علوم تجربی و علی‌الخصوص فیزیک مرسوم چنین رویکردی به مواد و مسائل مورد مطالعه خود هستند: فیزیک هیچ پیشینی از سرشت ماده ندارد؛ تعریف آتمی و مولکولی او تنها مواد گوناگون را در شرایط گوناگون بررسی می‌کند و ماده برای او همان میزان تفاوتی است که از شرایط مختلف برمی‌خیزد. چیزی که در شرایط متفاوت تغییر نکند اصولاً وجود ندارد؛ این پیشین، پیش عجیب و تأمل برانگیزی است؛ در فیزیک چیزی که بر چیز دیگر تأثیر گذار نباشد، از درجه وجود ساقط است. اما در پیشین فلسفی این گونه نیست؛ و از آن پررنگ‌تر در پیشین الهیات‌شناسانه.

بهشت، خداوند، رستگاری، دوزخ، هستی، همه موضوعاتی اساسی و مورد پژوهش فلسفی به معنای عام هستند. سوابی تأثیرگذاری آنها در زندگی عادی، یا عدم ارسال هرگونه نشانه و تأثیری از جانب خداوند بر زندگی عادی ممکن است هنوز انسان رستگار شده در پی رستگاری باشد و هستی، که همان نیستی است. جمیع این تناقضات این موضوعات را از حیث اعتبار ساقط نمی‌کند و از تأثیر خارجی ماده آن در زندگی بشری نیز نمی‌کاهد؛ پرسش اینجاست: آیا می‌توان از دریچه هنر استعمال را مورد مطالعه قرار داد و می‌توان از دریچه عروج، هنر را بررسی کرد؟ آری به این شرط که هنر در استعمال و عروج نیز در هنر موثر باشد. با رعایت این نکته ما با روشی بررسی استیفاء - یعنی فیزیک - چیزهایی را تحت بررسی می‌آوریم که شیء هستند.

عروج کامل‌کننده آفرینش و شکل معکوس تجلی است. اگر جهان با نزول آدم آغاز می‌شود، با عروج کامل می‌شود. مطابق با همان ساختاری که موضع عروج طرح می‌شود. آسان عالم حاضر و عالم آسان کبیر است. عروج آدمی در نهایت عروج جهان یعنی عروج مکان و زمان است. این نکته‌ای



است که البته از پدیدارشناسی و پس از آن از اندیشه‌های دیگر آموخته‌ایم: هیچ اتفاقی نمی‌افتد مگر آنکه پیش از آن امکان آن اتفاق وجود داشته باشد و هر اتفاقی با رخ دادن خود امکان خود را نیز به ظهور می‌رساند. دیگر اینکه جهان همواره در حال کامل تر شدن است. هیچ شئی وجود ندارد اگر پیش از آن یعنی دقیقاً همراه آن جهان نیز وجود نداشته باشد. در چنین وضعیتی زمان بستر ظهور است. زمان تأییدی عجیب بر مادیت هستی است. حضور زمان به مثابه تبدیل جهان لاهوتی به جهان ناسوتی و یادآور جهانی بودن معراج پیامبر عظیم‌الشان اسلام - صلی الله علیه و آله - است. آیا چنین نیست که حلقه مکمل و پایانی معراج - که در نگاه اول، واقعه‌ای روحانی است - دیدن پیامبر به مثابه ماده است.

ماده اگر چه چیزی رهاشده، سپاه و ناانده‌شده است اما امکانی در او مستتر است: عروج و عروج اگر چه تخیل بر انگیز و رویا آفرین است اما عنصری ثابت در او همواره حاضر بوده است و آن ماده است. هایدگر با توصیف وضعیت معبد بر ساخته شده بر فراز تپه در پیرامون وضعیت ترقی است: معبدی که پیوند دهنده زمین به آسمان است. معبدی که آشی دهنده میزندگان و نامیرندگان است. بدین سان امکان عروج از آن چیزی است که نازل است و دانی است: ماده و واقعیت کسب کننده روزمره. ماده و همه چیزهای کسب کننده دیگر سرشت همه اتفاق‌ها را در خود دارند: با این همه انسان در برابر ماده - تا جایی که انسان به ذهنش تقلیل یافته است - هم‌زمان در ماده گریخته است و این کار را با استعلاء انجام داده است.

استعلاء شیوه رهایی بخشی است که آدمی را به سمت و شویی دیگر می‌کشاند عجالتاً ماده را در پرده قرار می‌دهد و به تخیل مجال بروز می‌دهد. استعلاء را در چهارچوب تخیل به پرورش و شناسایی درآوردن، برای کسانی از تعمق تخیل آگاهند، چندان عجیب نیست. هر چند که استعلاء بر سازنده و شالوده تفکر نظام‌مند و وسواسی فلسفه است، اما در نهایت فلسفه نیز برای انسان همان کارکردی را دارد که تخیل دارد: بر ساختن جهان از آن خود. پرورش جمله عجیب و به غایت ساده‌ای را از قول قلمون نقل می‌کند: «از افعال ذهن، کم‌شمارترینش استعلاء است.»

فلاسفه اگر چه برای استعلاء کنش و تعریف خاصی لحاظ کرده‌اند اما استعلاء به راستی کارکرد راستین و اصولی و انسان‌ساز خودش را دارد همان‌گاری است که انسان در مواجهه با هر وضعیتی انجام می‌دهد. کانت به ما یادآوری می‌کند که آنچه واقعیت به نظر می‌آید صرفاً نمود است و اینکه این واقعیت پیش از آن که به جهان خارج از ما تعلق داشته باشد، متعلق به ماست. برای رسیدن به شناخت راستین باینجهی همواره این نکته را لحاظ کرد و از این پس در پی یافتن راهی بود، تا به شناختی فراسوی پدیدار منجر شود. بدین سان استعلاء نوعی حضور ذهن است و البته این همه ماجرا نیست. شاید بتوان تکمله‌ای به آن نیز اضافه کرد: این انسان است که اشکال خام و بدون شکل واقعیت را در ذهن خود استعلاء می‌بخشد. این انسان است که واقعیت را عقلانی و فهم‌پذیر می‌کند: استعلاء به فهم واقعیت می‌انجامد و خود واقعیت نیز شکل استعلاء یافته ماده است. البته کانت برای این انسانی شدن توصیف خاص خودش را دارد: اطلاق مقولات دوازده گانه به ماده خام در بستر زمان و مکان. اما این همه آنچه که استعلاء انجام می‌دهد نیست. در نهایت رویکرد کانت به آن مواد خام پیش از نمود، رویکردی کاربردی است. گویی او تلاش می‌کند تا هیچ ذهنی حتی ذهن یک کهنه‌کار، مرتکب چنین



اشتباهاتی نشود. «کبوتر سبک بال» که در پرواز آزادانه خود هوا را می شکافد و مقاومت آن را احساس می کند. ممکن است چنین تصور کند که پرواز در فضای تهی آسان تر خواهد بود. بدین سان استعلاء یاد آور دماغ وضعیت انسان - تجربه است و تقدیردازی مداوم از قاعده مند کردن آموز و صدور احکام. ولی چنین چیزی همه استعلاء نیست. پروست در تمثیل خود از زمان، تعبیری مشابه ولی متعالی تر از استعلاء ارائه می دهد. اگر نپذیریم که استعلاء نوعی تلاش مداوم برای تشخیص و کشف و یادآوری این نکته است که هنوز حقیقت بر ما آشکار نشده است. پروست از باور کهن مردمان سلتی یاد می کند، مردمانی که اعتقاد دارند ارواح مردگان در اشیاء سنگینی می گزینند و تنها زمانی این ارواح گرفتار در اشیاء درستی مانند غول چراغ جادوی هزار و یک شب، آزاد می شوند که دستی این اشیاء را حس کند و البته ارواح زیادی هستند که این توفیق را نصیب نخواهند شد.

شاید بتوان با کمی تخیل پردازی - آن چنان که لازمه چنین نوشته ای است؛ استعلاء را تلاش انسان برای دست یابی به حقیقت و آگاهی مداوم از ناپسندیده بودن آنچه که عجالتاً از حقیقت به دست آورده دانست؛ آگاهی از این نکته که آنچه ما از واقعیت و جهان می فکیم انسانی است، زیاده ای انسانی است. عروج و استعلاء تلاش انسان و تنها تلاش انسان برای مواجهه ای اصیل با جهان است و اگر چه پیچیده اند اما در برابر افسون هنر، ابتدایی به نظر می رسند. عروج و استعلاء تلاش و روش انسان برای بر ساختن جهان متعلق به خود اوست. عروج گویای نیاز انسان، رهایی از تنگنای ماده و در عین حال آفرینش یک سرانجام معنادار برای بی سرانجامی واقعیت روزمره است. عروج، امکان منظم کردن و به سامان کردن جهانی است که اسیر تباهی و پوچی است و هم چنین یادآور سرفش انسان و تفاوت هستی شناختی او از سایر مخلوقات است. این که امکان پیشرفت و تعالی او تنها محدود به چهارچوب های زیست شناختی نیست. عروج یادآور یک امکان است. امکانی که می تواند برای بشر به تحقق پیوندد؛ امکان رهایی بخش و معرفت آفرین و به نحوی به سر آغاز و سرانجام چشمه هستی رفتن و بدین سان به نظم باطنی خلقت آگاهی یافتن. اگر چه عروج به صرف خودش حرکتی اصلاح گرانه برای کل گیتی محسوب نمی شود اما امکان آن برای انبای بشر به شرط حصول شرایط، حکم یک ناجی را برای چهارچوب عادی و روزمره زندگی دارد. استعلاء نیز از چنین صفاتی برخوردار است، یا این تفاوت که اگر چه عروج در برابر وضعیت های جهان کمی عیوس است اما آن چنان که استعلاء کمتر به دشمنی با واقعیت مادی پیوسته است، با ماده سر ستیز ندارد. از این منظر هنر شکل کامل شده استعلاء به مثابه روش کلی اندیشه سوزیکتیو و اصلاح آن و شکل قابل حصول عروج است. هنر همان دنیایی را برای انسان می گشاید که استعلاء در بی ساختن آن بود و با ماده همان کاری را انجام می دهد که عروج در بی انجام آن است. ولی با این تفاوت که همه این ها در دل ساختاری رخ دهد که در آوج انسجام و یکپارچگی و در پردم بودن است.

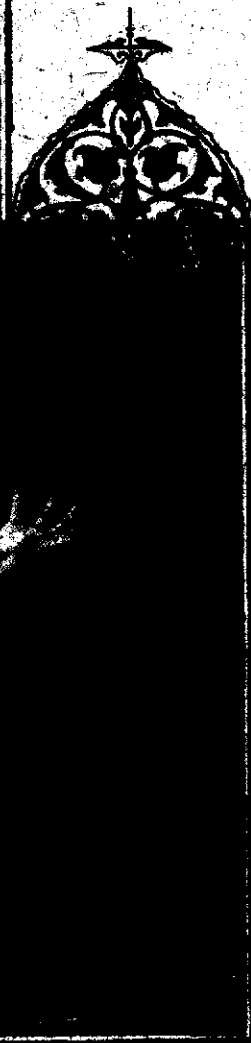
ژاک لاکان روانکاو و فیلسوف فرانسوی برای کلیت روان انسان سه ساحت قائل است. ساحت نخست، ساحت واقع یا بعد واقع است، آنجا که انسان بر ساخته از ماده است. مانند ساختار فیزولوژیک و زیست شناختی که تأثیر مستقیم بر نحوه حضور انسان در جهان دارد، مثل ترشح آدرنالین که منجر به برافروختگی می شود. این ساحت فصل مشترک انسان با سنگ ها و حیوانات است. ساحت تصویر دومین ساحت و به همین جهت کمی پیشرفته تر و انسانی تر از ساحت واقع است. پیش تصویر اولی

درک انسان از تمامیت و پایدارترین نوع ادراک است؛ چرا که روانکاوی مدعی است جامعیت، مقصد  
کنش‌های روانی آدم است، ولی تصویر، صرفاً یادآور واقعیت است. نوعی رونوشت و وانموده از آن  
که میل عجیبی به شباهت و یکی انگاشته شدن با خود واقعیت دارد و به همین جهت اگر چه تصویر  
آغازگر درک انسان از جامعیت است - مانند دیدن تصویر کودک در آینه که به اجزای پراکنده کودک  
برای اولین بار یک کلیت مجازی و خیالی می‌بخشد - اما اکتفا به این ساحت، منجر به عقب ماندگی  
ذهنی خواهد شد. ساحت سوم و ساحت راستین، بعد سمبلیک است. این ساحت نوع تعالی یافته  
عرضه تصویر و شکل خود آگاه شده، وضعیت ناخود آگاه بعد واقع است. در این ساحت، آدمی برای  
خود جهانی متعلق به خود می‌سازد که این جهان نه خواهان آن است که نقش گریزگاه و تشفی بخش  
برای ناکامی‌های آدمی داشته باشد، چنان جهان خیالی و ذهنی‌ای که همه برای خود ساخته‌ایم و نه  
قرار است جهانی بی‌قاعده و فارغ از چهارچوب باشد؛ جهانی که متناسب با انیال و غرایز که متعلق  
به ساحت واقعیت هستند. این جهان، یعنی بعد سمبلیک، جهانی است در ادامه جهان خارج و شکل  
کامل شده و ادراک شده آن جهانی است که انسان از آن خود کرده است و مهر خود را که همان سمبل  
است بر آن نهاده است.

در این توصیف، انسان سمبل‌ساز بر حلقه جمعیت انسانیت است و هنر تنها عرضه‌ای برای تجلی  
این ساحت از روان انسان است.

عزروج به نوعی یادآور تعالی بعد واقع است، و استعلاء یادآور  
ساحت تصویر. بدین شکل می‌توان عزروج، استعلاء و هنر را سه مرحله  
یک‌سamer واحد دانست. امری که در هنر به شمول و کمال خود رسیده  
است. بدین سان و با شباهت عرضه هنر و ساحت سمبل - شباهتی  
که کاملاً آشکار و روشن است - می‌توان همان کارکردی را برای هنر  
فائل شد که ساحت سمبل برای روان انسان یابد. تنها کسانی برای  
رسیدن به کمال را دارند که بتوانند ضعف‌ها و تاکار آدمی‌های زندگی  
را با سمبلیزه کردن آنها در دنیای درونی خود بر طرف کنند و بدین سان  
در برابر جهان خارج، خود را واگسیته کنند. هنر منشی فنی و تکنیکی  
نیست، بلکه رویکردی وجودی به کل زندگی است، رویکردی که  
می‌تواند کل زندگی را به درجه‌ای اعلا تر برساند و جهان راستین را بر  
آدمی آشکار کند. به جهت همین منش بنیادین هنر است که اندیشمندان  
بسیاری هنر را به مثابه یک منجی یا یک حرکت اصیل اصلاح‌گرا -  
که در چهارچوب مناسبات تنگ جامعه شناختی و طبقاتی نمی‌گنجد  
- قلمداد می‌کنند؛ گزینه‌ای که برای نجات جهان می‌توان و بایستی به  
آن اندیشید.

در مقایسه با عزروج و استعلاء، هنر واقعیت بیش تری دارد، در  
تقسیم‌بندی لاگان دو ساحت نخست، یعنی ساحت واقعیت و ساحت  
تصویر، الکن و ناکامل است.



ساحت واقعیت از آن جهت که نااندیشیده است و ساحت تصویر از آن جهت که خیالی است هر دو باطل اند. به عبارتی دیگر ساحت واقعیت از آن جهت که واقعیت، فاقد اندیشه و تخیل است و ساحت تصویر نیز از آن جهت که تخیل و اندیشه فاقد واقعیت است، هر دو ناکارآمدند. در واقع این دو عرصه نوعی خشم سرکوفته نسبت به دو سر طیف هستی دارد: بعد واقع که عروج در دل آن صورت می گیرد، یک خشم کور نسبت به اندیشه و تخیل است و بعد تصویر که استعلا هم خانواده آن است، انکار کورکورانه واقعیت است. اما ساحت سمبلیک، ساحتی آشتی جویانه است و انگار کردن و خشم را در آن راهی نیست. ساحت سمبلیک آغاز پذیرش جهان با همه کاستی ها و کفیودها است و این همان کاری است که هنر نیز آن را انجام می دهد. توصیف های دیگر از اثر هنری در رساله سر آغاز کار هنری، روشن گر منش مادرانه هنر نسبت به ماده است - چه منشی که استعلا و عروج هر دو فاقد آن هستند - در هنر، ماده از بین نمی رود بلکه به تعالی می رسد. ماده، تا مرحله نهایی اثر هنری، حاضر و تأثیر گذار است. این منش هنر که ستایش ماده است، در مقایسه با منش ابزارسازی آشکارتر می شود. در یک ابزار ماده ابزار فاقد اهمیت است و تنها کارکرد و کارایی ابزار اهمیت دارد.

رویکرد مادرانه و پذیرنده هنر نسبت به واقعیت، چونان رویکرد مهربانانه پیامبران نسبت به گمراهان است. در واقع هنر است که می تواند ماده و هم چنین انسان را از وضعیت کور ابزارسازانه زندگی نجات بخشد، همه ما نیازمند مهربانی و توجهیم. این همان منشی است که می توان آن را به نوعی «نجات دهنده» نامید. به جهت همین تأثیر و هنر است که متفکران بزرگی چون هایدگر، آدورنسو و هورکهایمر، بنیامین گسورک تراکل، ریکله و بسیاری دیگر به هنر به عنوان امری نجات بخش می نگریستند.

این مقاله سعی بر آن دارد که مقدمه ای برای بررسی مشخص و مفصل این رویکرد در نزد متفکران باشد؛ متفکرانی که هنر را منجی جهان می دانند.

